



این بار علم بهتر است یا ثروت؟

■ اگر خیال کردید جواب می‌دهیم «ثروت» یا می‌گوییم «علم بهتر است؛ ثروت، بهترتر» سخت اشتباه کرده‌اید. برای این که در این مدت، ما کلی مطالعه کردیم، تحقیق و تفحص نمودیم و به نتایج بسیار ظریفی هم رسیدیم که ما را و می‌دارد باطمینان بگوییم: «علم بهتر از ثروت است» و اگر دلایلش را از ما بپرسید، می‌گوییم: آدم هرچه قدر هم ثروت‌مند باشد، باز محتاج علم و عالم است در صورتی که یک آدم می‌تواند باسواد باشد ولی کاری به پول و ثروت نداشته باشد. برای مثال اگر آدمی پیدا شود که این‌ها پول داشته باشد ولی سواد نداشته باشد، مجبور است یک آدم با سواد را استخدام کند که پول‌هایش را برایش بشمارد. یا مثلاً اگر آدم بی‌سوادی این‌ها پول داشته باشد و شغلش هم معامله املاک باشد، برای نوشتن و خواندن اسناد، محتاج یک آدم باسواد است. حتی اگر آدم بی‌سوادی بزرگ‌ترین تولیدکننده شلغم و چغندر دنیا باشد، برای حساب و کتاب آن‌ها مجبور است یک آدم با سواد را استخدام کند و پرواضح است که همه آدم‌های ثروت‌مند، وقتی پرخوری می‌کنند و مریض می‌شوند برای معالجه به دکتر محتاج می‌شوند؛ اما برعکس، کسی می‌تواند شانزده سال و حتی هیجده سال درس خوانده باشد یعنی اصلاً رنگ پول را نبیند و کارشناس یا کارشناس ارشد باشد ولی کاری به پول و ثروت نداشته باشد یعنی اصلاً رنگ پول را نبیند که بخواهد کاری به آن داشته باشد یا نداشته باشد و اگر هم سر هر ماه، مختصر پولی به دستش بیاید آن قدر سریع از دستش ببرد که هیچ دل‌بستگی و وابستگی به آن پیدا نکند. آدم می‌تواند اصلاً پول نداشته باشد ولی کلی باکلاس باشد و همه بهش بگویند آقامهندس یا خانم‌دکتر و به اندازه همان آدم پول‌داری که کلی زحمت کشیده و خرج کرده و ماشین و خانه و باغ و ... خریده تا به این کلاس بالا برسد مردم بهش احترام بگذارند. تازه آن آدم‌های پول‌دار هم کلی پول خرج می‌کنند و کلاس تقویتی می‌روند تا توی دانشگاه، حتی اگر شده از نوع آزادش قبول شوند و باز کلی پول خرج کنند تا علم بیاموزند و مبرک بگیرند، پس می‌بینیم و نتیجه می‌گیریم در هر صورت، علم بهتر از ثروت است.

• سردبیر اضافی

پیوست یک

یک روز قلی و بختش نشسته بودند، قلی به بختش گفت: «بخت‌جان! می‌گویم، این الاغ خیلی بی‌کلاس است. آخر کی دیگر حالا از الاغ به عنوان مرکب استفاده می‌کنند که ما داریم استفاده می‌کنیم؟ آخر الاغ هم شد خودرو؟!»
بخت گفت: «خب، گوشت را بیاور جلو تا راه حلش را بهت بگویم.»
قلی گفت: «آخر بخت‌جان! کی هست این‌جا که تو می‌خواهی در گوشی بگویی؟!»
بخت گفت: «راست می‌گویی» و ریز خندید بعد گفت: «می‌روی به این الاغ می‌گویی از فردا صبح وقتی رسید به جلوی مغازه، شروع می‌کند به آواز خواندن و تا ظهر که می‌خواهید برگردید کشش می‌دهد؛ این طوری استادکارت کلافه می‌شود و اعتراض می‌کند؛ تو هم بگو: «چه کار کنم؟ وسیله نقلیه‌ای غیر از این ندارم، استادکارت هم برای این که از شر آواز الاغ، راحت شود یک پولی بهت می‌دهم تا وسیله‌ای بخری. قلی از خوشحالی بشکنی زد و گفت: «آفرین به تو بخت خوب من!»
و پیشنهاد بختش را انجام داد و صاحب یک پراید شد.

پیوست دو

یک روز بخت توی اتاق نشسته بود که قلی تو سرزنان وارد اتاق شد و گفت: «بخت‌جان! دستم به دامن کاری کن!»
بخت پرسید: «چی شده؟»
قلی گفت: «ننه‌ام چادر سرکرده می‌گوید من هم می‌خواهم بروم دنبال بختم.»
بخت باز نخودی خندید و گفت: «تا تو بروی ننه‌ات را از جلوی در بیاوری، من مشکل را حل کرده‌ام.» قلی که رفت بخت، گوشی تلفن را برداشت و زنگ زد به استادکار قلی. بعد از معرفی خودش گفت: «با این که تو سه دانگ مغازه را به اسم قلی کردی ولی قلی‌جوان است، اطمینانی بهش نیست. یک دفعه دیدید از این فکرهای جوانی به سرش زد و مثلاً گفت: «این شغل بی‌کلاس است می‌خواهم شلغم را عوض کنم. آن وقت مجبوری مغازه را بفروشی و به خاک سیاه می‌نشینی.» مرد زد توی سرش (از پشت گوشی صدایش آمد) و گفت: «حالا چه کار کنم؟»
بخت گفت: «من بهت می‌گویم. قلی ننه‌ای دارد که دنبال بختش می‌گردد، اگر تو بختش شوی مشکل حل است چون قلی خیلی از ننه‌اش حرف‌شنتوی دارد.»
مرد کمی فکر کرد (نخیر، صدایش از پشت گوشی نیامد، ولی نویسنده حدس زد چون در چنین مواقعی معمولاً فکر می‌کنند) و گفت: «باشد.»
بخت گفت: «پس قرار خواستگاری امشب، دیر نکنی‌ها!»
مرد باز هم گفت: «باشد.» بخت گوشی را گذاشت. ننه و قلی دادوبیدادکنان وارد اتاق شدند.
ننه می‌گفت: «ولم کن، اصلاً به تو چه؟! هرکس باید برود دنبال بخت خودش!»
قلی می‌گفت: «ننه، کلاس کار را پایین نیاور!»
بخت دخالت کرد و گفت: «قلی‌جان! مشکل حل شد امشب بخت ننه خودش می‌آید به این‌جا.»
ننه گفت: «راست می‌گویی!»
بخت گفت: «باور کن.»
ننه گفت: «با این که رسم نیست ولی قربان تو عروس خوش‌قدم بروم.»

پیوست سه

معمولاً این که آدم، بخت را پیدا کند و از طریق بخت به کار و پول و زندگی برسد مخصوص قصه‌هاست و خیلی کم در دنیای واقعی پیش می‌آید و آدم باید کمی از این چیزها را داشته باشد تا بخت را پیدا کند؛ این را گفتم تا اول این که توصیه‌های ایمنی را فراموش نکنید. دوم این که نگویید قصه فلائی بدآموزی داشت! قصه ما به سر رسید غلاغه به خونه‌اش نرسید...

